



ستارگان حرم کریمه

۶

شهید محمد حسین کبیری



سرشناسه : سعادتمند ، فائزه ، ۱۳۶۶ -
 عنوان : شهید محمد حسین کبیری
 گردآوری و تدوین: فائزه سعادتمند
 مشخصات نشر : قم : حماسه یاران ، ۱۳۹۲ .
 مشخصات ظاهری: ۷۲ ص. [چینی] : مصور
 فروست : ستارگان حرم کریمه : ۹
 شابک: ۹۶۰-۹۴۹۱۶-۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۹
 وضعیت فهرست نویسی : فیا
 موضوع : کبیری ، محمد حسین ، ۱۳۳۷-۱۳۶۱
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات .
 موضوع : شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات .
 شناسه افزوده : موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم) .
 رده کنگره : ۹۲۳، ۱۳۹۳، ۷۹، ۶۰۷۹، ۱۶۲۶ DSR
 رده دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۲۰۹۲۰۹۲۳
 شماره مدارک: ۳۸۷۱۹۳۳

۹



شهید

محمد حسین کبیری

فرمانده گردان مالک اشتر

ولادت: قم، روستای خورآباد ۱۳۳۷/۹/۳

شهادت: عملیات رمضان، پاسگاه زید ۱۳۶۱/۵/۷

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده فائزه سعادتمند سرپرست نویسندگان زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیر هنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمد حسین همدانیان چاپ زیتون نوبت چاپ اول - تابستان ۱۳۹۴

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم . بلوار محمد امین . کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰) . پلاک ۲۰

www.hamaseh17.ir

۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ۲۵ ۳۲۹۴۱۷۶۴



پیش‌گفتار

قم، سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمْ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی داشته است؛ از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد.

امام همیشه در یاد نیز، در سخنرانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرموده‌اند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه»، روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت، حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس، نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری هست نه از بمباران، نه اعزامی هست و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ، به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند، چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته و دارد.

تلاش کردیم تا نگارگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است همت والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند، تا گام‌های بعدی را استوارتر از
پیش برداریم. صمیمانه سپاس‌گزار کوشش خالصانه
همکاران، خانم عالمه طهماسبی هستیم که یاری‌گر
ما در تحقیق و پژوهش این کتاب بودند.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶.

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگے نامہ

صدای خشک و لحن جدی اش را که در حین کار می شنیدید، باورت نمی شد او همان جوانکِ خوش قلبِ دیروز روستا و فرماندهی دلسوزِ امروز گردان است. هزار و سیصد و سی و هفت در روستای خورآباد قم به دنیا آمد. خانواده اصیل و انقلابی کبیری، پسر بور و برومندشان را آبرومند بار آوردند. از همان نوجوانی تمرین راستی را شروع کرد؛ در روح و در رفتار. دست راست هم بود برای همه. چه آن زمان که پشت لبش در میان باغ سرسبز پدر، سبز می شد و برای کمک به حاج محمد مهدی بیل به دست می گرفت، چه آن روزها که در اوج غرور جوانی، بی هیچ آلایشی، آب بر تن خسته‌ی پیرمردهای روستا می ریخت و حمام‌شان می کرد، و چه آن ایام که مسئولیت گردان مالک اشتر تیپ ۱۷ را پذیرفت و عصای دست شد برای فرمانده سپاه یک شهر.

خدمت سربازی را به اجبار و بی رغبت در دوران طاغوت آغاز کرد، اما ندای «هل من ناصر» خمینی رحمه الله را که شنید، با اختیار و پرشوق، پوتین نظامی پهلوی را دور انداخت و سرباز امام رحمه الله شد. با پیروزی انقلاب، بقیه خدمتش را انجام داد و لباس پاسداری از اسلام را به تن کرد. غائله‌ی منافقین را در کردستان و حمله بعثیان و صدامیان را در جبهه جنوب اسلحه به دست گرفت. ازدواج کرد، با کسی که دوستش داشت و انتخابش بود؛ که برای حمایت و همراهی در مسیر، چه کسی بهتر از همسر؟!

عملیات رمضان، همان نقطه‌ای بود که فرمانده گردان مالک را به آرزویش رساند. خاکِ پُر سَرِ پاسگاه زید، همان زمینی ست که سیزده سال و نیم دل از جسم و جانِش نَکند. و حالا گلزار روستای خورآباد سرای همیشگی ست برای روح کبیرِ محمدحسین کبیری...

۱

خداوند به من چند دختر داده بود؛ اما فرزند پسر نداشتم. یکی از اقوام نذری می پخت برای حضرت زهرا علیها السلام. همان جا پای دیگ نذری متوسل شدم به خانم علیها السلام. گفتم «از شما پسری می خوام که اسمش رو حسین بذارم تا پیرو شما باشه.» با دعای ایشان، خدا محمد حسین را به ما بخشید.



از بچگی روزه مستحبی می‌گرفت؛ حتی در گرمای تابستان. خیلی وقت‌ها وسط حیاط می‌ایستاد به نماز. هر چه می‌گفتم «بیا روی فرش نمازت رو بخون» قبول نمی‌کرد. یک روز که خیلی اصرار کردم گفت «نماز جعفر طیار رو باید زیر آسمون بخونی.»



از همان ابتدای نوجوانی عضو انجمن اسلامی روستا
شد. در جلسات هفتگی حاضر می‌شد و از مباحث
اخلاقی و ارشادی آن استفاده می‌کرد.



آن موقع حمام‌ها عمومی بود. پیرمردهای روستا که
می‌رفتند حمام، محمدحسین می‌رفت پشت‌شان
را کیسه می‌کشید. کمک می‌کرد خودشان را آب
بکشند. با شوق به بزرگ‌ترها خدمت می‌کرد.



احترام خاصی به سادات می گذاشت. اگر جایی
نشسته بود و سیدی می آمد داخل، از جا بلند می شد؛
حتی اگر کوچک تر بود.



در مسیر مسجدِ روستا زمینی بود که صاحب داشت؛
اما تویش چیزی نمی کاشتند. اکثر مردم از داخل
زمین عبور می کردند. حسین همیشه مرز دور زمین
را دور می زد. می گفت «شاید صاحبش راضی نباشه.»



در روستا روحانی فاضلی بود که شرایط امامت
جماعت را داشت؛ اما چون کسی او را نمی شناخت،
اعتنایی نمی کردند. حسین به برگزاری نماز جماعت
اهمیت زیادی می داد. رفت کسی را که معتمد مردم
بود، آورد؛ به عدالت روحانی شهادت داد. از همان
موقع نماز جماعت پا گرفت. پشت بندش دعای
توسل، کمیل و...



پنج سال داشتم. رفته بودیم مسجد جمکران. از بازارچه برایم یک مقنعه سفید خرید. با همان لحن مهربان همیشگی اش گفت «آبجی هیچ وقت این مقنعه رو از سرت برندار.» تشویقم می کرد به حجاب.

۹

هر وقت می خواستیم شام بخوریم، می گفت «مادر،
من آخر شب می خورم.» غذایش را می برد می داد به
همسایه. می گفت «به غذاشون محتاجن.» بعد از
چند روز ظرف های خالی را می آورد خانه.



با قرآن، نهج البلاغه، حدیث و تفسیر مأنوس بود.
مرخصی که می آمد، برنامه مشخصی داشت؛
کتاب های استاد مطهری را مطالعه می کرد یا با
ضبط کوچکش، نوار سخنرانی شخصیت های
دینی و سیاسی را گوش می داد. نوشته ها و
یادداشت برداری هایش هنوز هست.



برای کوتاه کردن موهایش، آرایشگاه نمی‌رفت. ماشین اصلاح را دست می‌گرفت و می‌ایستاد جلوی آینه. یک بار پدرش معترضانہ گفت «جوونی که به قدر سلمونی رفتن پول نداشته باشه و مجبور بشه موهایش رو خودش کوتاه کنه، عرضه نداره..» محمدحسین دست کرد توی جیبش و مشتی اسکناس بیرون آورد. همان‌طور که نشان پدرش می‌داد، گفت «بابا، پول دارم؛ اما خودم سرم رو می‌زنم و اون پول رو می‌دم به یه فقیر.»

۱۲

قبل از این که برود سربازی، توی کشاورزی به پدرش
کمک می کرد. گوسفند هم می چراند. کار برایش عار
نبود.

۱۳

آن موقع زن‌های همسایه توی کوچه دور هم می‌نشستند. به‌شان می‌گفت «حجاب‌تون رو رعایت کنید تا فردای قیامت پیش حضرت زهرا روسفید باشید. زنی که توی کوچه می‌شینه شریک شیطونه.» به مادرش هم می‌گفت «مادر! نمی‌شه این خانم‌ها رویاری توی خونه و تُو حیاط بشینن، یه چایی هم به‌شون بدی؟»

۱۴

سربازی محمدحسین هم زمان بود با دوران پهلوی. کدخدای ده آمد پیش پدرش. گفت «سیصد تومن بدید تا معافش کنم.» دستش با ژاندارم‌ها و مامورهای شاه توی یک کاسه بود. تهیه آن پول برای ما سخت نبود؛ اما محمدحسین قبول نکرد. گفت «واسه کشورم از هیچ خدمتی دریغ نمی‌کنم. شما هم این پول رو صرف مخارج خودتون بکنید.»

۱۵

از بچگی با هم رفیق بودیم. مسجد و مدرسه را با هم می‌رفتیم و در فعالیت‌های مختلف همدیگر را تنها نمی‌گذاشتیم. سرباز که شد، برای ملاقاتش رفتم اصفهان؛ پادگان جی. مادرش هم آمده بود. اوضاع حسین با بقیه‌ی سربازها فرق داشت. دمپایی پوشیده بود. یک سرباز هم همراهی‌اش می‌کرد. علت را پرسیدم ازش. طوری که مادرش متوجه نشود، گفت «برای سربازها حرفای انقلابی می‌زدم و راهنمایی‌شون می‌کردم، این‌ها هم من رو فرستادن بازداشتگاه.» وقتی ازش خواستم مراقب خودش باشد تا دوران خدمت به سلامت بگذرد، گفت «شما خیالتون راحت باشه؛ تا رژیم طاغوت سرنگون نشه، از پا نمی‌شینم.»

۱۹

اوایل پیروزی انقلاب، در اجرائیات سپاه قم با حسین همکار بودم. آن زمان مسئولیت اجرای اکثر احکام، با این قسمت بود. اگر درخواستی از دادستانی برای ما ارسال می‌شد، خیلی احتیاط می‌کردیم. بارها پیش می‌آمد متهم به جرم شراب خواری باید شلاق می‌خورد، حسین فوری با دفتر مراجع تقلید تماس می‌گرفت. ریز به ریز، شکل و شرایط اجرای حکم را می‌پرسید. بعد هم خیلی دقیق برای مان توضیح می‌داد. حساسیت زیادی داشت تا حکم موبه‌مو مطابق دستور دین اجرا شود.

۱۷

گاهی که با برخی مجرمین تند می‌شدیم، به‌مان تذکر می‌داد. خودش قاطع بود، جدیتِ لحنش در کار هم زبان‌زد همه؛ اما می‌گفت «کسی نباید با این‌ها بد برخورد کنه. درسته متهم و مجرم هستن، اما باید تعادل توی رفتار باهاشون حفظ بشه.»



بدنش فرز و ورزیده بود. آمادگی جسمانی خوبی هم داشت. توی سپاه قم که بودیم، همیشه تشویق مان می کرد به ورزش. روزهایی که خودش نرمش می داد، بچه ها انگیزه و شوق بیشتری داشتند. ساعات ورزش با نشاط می گذشت.

۱۹

انتخابات ریاست جمهوری بود. آمد خانه. ماموریت داشت و باید زود می‌رفت. گفت «مواظب باشید که بنی‌صدر دین‌نداره، خائنه، امریکاییه. بهش رأی ندید.» پرسیدیم «پس به کی رأی بدیم؟» گفت «خودتون می‌دونید، من به آقای حبیبی رأی می‌دم.»



آمده بود مرخصی. رادیو روشن بود و سفره پهن. تازه نشسته بودیم دور سفره که خبر رادیو اعلام کرد «ورود سربازان بعثی به یکی از شهرهای کشورمان و تعدی عده‌ای از این پلیدان به نوامیس میهن اسلامی.» رنگ از صورت محمدحسین پرید. دست از غذا کشید و رفت کنار. معلوم بود تصمیم به رفتن گرفته. پدرش گفت «عجله نکن برای رفتن.» گفت «بابا جون، این رو نخواید از من. من اون جا چیزهایی دیدم که اگه شما هم می‌دیدید با همین سن و سال بالاتون می‌اومدید اون جا و سلاح به دست می‌گرفتید.» همان روز آماده شد برای اعزام به منطقه.

۲۱

خواهرهایش گفته بودند بعضی از دخترها در مدرسه
به آیت الله بهشتی توهین می کنند. حسین به شان
سفارش کرد روی دیوار مدرسه بنویسید «درود بر
بهشتی - مرگ بر بنی صدر.» هر جا می نشست از
شهید بهشتی حمایت می کرد و در مورد بنی صدر،
روشن گری.

۲۲

پسر عمه‌ام بود. به من علاقه زیادی داشت. با برادرم
صمیمی بود؛ اول با او در میان گذاشت. بعد با
خانواده‌شان آمدند خواستگاری.

۲۳

در روستای ما رسم نبود پسر برای جلسه مهربرون
بیاید؛ اما حسین آمد. می خواست حرف‌هایش را
بزند. همان شب به پدرم گفت «من دختر شما رو
دوست دارم. می خوام باهاش ازدواج کنم؛ ولی
مطمئن نیستم تا آخر زنده باشم.» سالم بود و مومن.
پدرم قبولش داشت.

۲۴

همه‌ی حرف‌ها زده شد. نشستند پای سفره عقد. گفت «به شما بگم که من برای رفتن به جبهه باید آزاد باشم. شاید هم شهید بشم. اگه با این مسئله موافقید صیغه عقد رو بخونین.» عروس بله را گفت خلاصه.

۲۵

مراسم عقدمان خیلی ساده برگزار شد. سفره عقد را در خانه‌مان پهن کردیم؛ قرآن، آینه و شمعدان، تخم مرغ و نبات، مخلوط شیر و روغن هم به جای شیرینی. برای خرید عقد هم خانواده‌ها رفتند؛ کفش، چادر رنگی و پارچه. حسین تاکید کرده بود همه چیز ساده باشد.

۲۹

برای خرید عروسی حسین رفته بودیم بازار که خبر
فاجعه ۷ تیر و شهادت دکتر بهشتی را شنیدیم. همه
ناراحت شدیم؛ حسین بیشتر از بقیه. خواست خرید
را بیندازیم برای وقت بهتری. مراسم جشن را هم بعد
از اربعین شهدا گرفتیم. گفت «کسی حق نداره دست
بزنه و حنا بنده.» خانمش را با سلام و صلوات آوردیم
خانه.



اگر اتو خراب بود، با کتری لباس‌هایش را اتو می‌کرد.
همیشه عطر می‌زد. پوتین‌هایش هم واکس زده بود.

۲۸

اهل دید و بازدید بود. به اقوام و دوستان مرتب سر
می‌زد. خیلی مواقع تنهایی می‌رفت. گاهی پنج
دقیقه‌ای احوال‌پرسی می‌کرد و بلند می‌شد.

۲۹

همسایه‌مان بود. کس و کاری نداشت. حسین،
مایحتاجش را می‌خرید. از سپاه که می‌آمد، یک‌سره
می‌رفت سراغ پیرزن. ظرف‌هایش را می‌شست،
خانه‌اش را جارو می‌زد، بعد می‌آمد خانه.



اگر در آشنایان کسی می‌خواست ازدواج کند که
خانواده مخالف بود، حسین بی‌کار نمی‌نشست.
می‌رفت با آن‌ها صحبت می‌کرد و رضایت می‌گرفت
ازشان. اگر مسئله مالی داشتند، کمک‌شان می‌کرد؛
هر چقدر می‌توانست.

۳۱

در خانه که بودیم، «خانم» صدایم می‌زد. در کارها هم کمک حالم بود. سفره را آماده می‌کرد. لباس‌های نظامی‌اش را خودش می‌شست.

۳۲

قبل از عملیات بیت المقدس برای نیروهای گردان آموزش نظامی گذاشتند. پادگان گلف بودیم. بنا شد هر رزمنده کسی را روی دوش بگذارد و از ارتفاع برود بالا و برگردد. پدرم جثه‌ی سنگینی داشت. محمدحسین خودش پیش قدم شد. حاج حسین را گذاشت روی دوشش و پله‌ها را رفت بالا. تواضع فرمانده گردان، همه را به جنب و جوش واداشت.



فرمانده گردان بود؛ اما همه کارهایش را خودش انجام
می‌داد. هم‌زمانش می‌گفتند «هیچ وقت از ما چیزی
نخواست که شخصی باشه؛ حتی یک لیوان آب.»

۳۴

هوای نیروهایش را داشت. برخوردش مثل یک پدر
بود برای بچه‌ها. می‌گفت «شما امانت هستید، وظیفه
دارم مواظبتون باشم تا آسیبی به‌تون نرسه.»

۳۵

خانمش تازه زایمان کرده بود. هفت روز هم خانه
نماند. گفت «بچه من از حضرت علی اصغر بالاتر
نیست.» رفت جبهه.

۳۶

حیای حسین حیرت آور بود برایم. به خودم نامه
نمی نوشت. برای خانواده که نامه می فرستاد،
می نوشت «به همسرم هم سلام برسونید.»



قبل از عملیات رمضان، شرایط سختی داشتیم. نمی شد بچه ها جایی بروند. یکی از نیروهای گردان را ناراحت دیدم. گفت «بچه سقط شده و همسرم توی بیمارستان بستریه.» باهم رفتیم پیش فرمانده گردان تا مرخصی بگیرد. آقای کبیری بی معطلی تعدادی قرص و دارو از جیبش درآورد و گفت «باور کنید منم ناراحتی اعصاب دارم؛ روزی چند تا قرص می خورم. دیروز هم برام نامه دادن که عروسی خواهرمه و اون هم کسی رونداره.» آن رزمنده که وضعیت فرمانده گردان را دید، گفت «کجا برم؟ منم کنار شما می مونم و با هم می ریم مرخصی.» چند روز بعد هر دو رفتند؛ مرخص شدند از دنیا.

۳۸

خطای ناخواسته‌ای از من سر زده بود. با آرامش و
متانت بهم تذکر داد. فردایش آمد پیشم، صورتم را
بوسید و گفت «امیدوارم از من دل‌گیر نشده باشی،
فقط می‌خواستم به وظیفه‌م عمل کنم.»

۳۹

روزهای آخری که دیدمش، من را نشانده پیش خودش.
ازم پرسید «آبجی! اگه بخوای ازدواج کنی، همسرت
باید چطوری باشه؟ چه کسی رو انتخاب می کنی؟»
انگار خبر داشت وقت ازدواجم که برسد، کنارم
نیست؛ می خواست خیالش راحت شود، گفتم «باید
نماز خون باشه.» نفس عمیقی کشید. خوشحال شد.



برای انجام عملیات رمضان، تیپ در سپنتای اهواز استقرار داشت. حسین، فرمانده گردان مالک بود. اوایل جنگ بچه‌ها خیلی سخت به نظم و انضباط تن می‌دادند، من و چند تا از بچه‌های پُر شر و شور هم اهل حرف گوش کردن نبودیم. صبحگاه که می‌شد، خیلی‌ها از زیر پتوی‌شان جُم نمی‌خوردند. کادر گردان هم حریف نیروهای شلوغ نمی‌شد. فقط حسین بود که وقتی سر سوله می‌ایستاد و برپا می‌داد، کسی جرأت در رفتن از زیر صبحگاه را نداشت. همه حساب می‌بردند ازش.

مرحله آخرِ رمضان همه را جمع کرد تا نسبت به عملیات توجیه‌مان کند. آخرِ حرف‌هایش گفت «بچه‌ها امشب پاهام می‌ره بالا.» منظورش این بود که شهید می‌شود. تا این را گفت، همه به مزاح با صدای بلند گفتند «الهی آمین.» دعای بچه‌ها شوخی شوخی، جدی شد. حسین همان شب رفت بالا...

وصیت‌نامه

آنان که به خدا و روز جزا ایمان آوردند و هجرت و جهاد کردند در راه خدا با مال‌ها و جان‌های‌شان، درجه بزرگی پیش خداوند دارند، و به درستی که آنان فائزون به رحمت الهی هستند.

از آن جایی که هر آن صدای مظلومانه مسلمانان و مستضعفان جهان به گوش می‌رسد و خداوند متعال فرمان می‌دهد که چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید، در حالی که مستضعفان جهان زیر فشارند و از آن جایی که دشمنان دین خدا و حق و عدالت کمر به ریشه کن کردن این دین حق؛ یعنی اسلام بسته‌اند، البته به خیال خام خود. برای خود که به عنوان یک فرد پرورش یافته در مکتب اسلام و مکتب قهرمان‌پرور که خود را پیرو خط علی اکبر حسین (علیه السلام) قلمداد کرده‌ام، برای خود وظیفه دانسته و از آن جا که برای مردان خدا محال است که بنشینند و دین خدا

دست‌خوش دشمنان گردد، بدین جهت جهاد را در
راه خدا شروع نموده و از تمام جوانان متعهد و مسئول
تقاضای همفکری و همکاری را در این جهاد مقدس
می‌نمایم و به پدر و مادر خود شهادت در راه دوست را
تبریک گفته و آنان را از ذره‌ای حزن و ناراحتی برحذر
می‌دارم...

دست نوشته

مادر پناه که مصنف بود در دین احمد دیم
 بر پیراهن خدایت دنیا سر آمدیم
 هر کس بر او خوش پناهی گزیده است
 مادر پناه مدد آمل محسّر دیم
 شکر خدا که عزت و اقبال یار ما است
 مدح و ثنا آمل محسّر شعار ما است
 دل مهر شد به مهر و تو که امر بر حق
 روز جزا همین سند اعتبار ما است
 مسرور تمام کائنات است امشب
 هنگام گرفتن برات است امشب
 یقینست در مادم به مجد صلوات
 زیرا که بهار صلوات است امشب

نویسنده: محمد حسن خیر

قال رسول الله (ص)

مَنْ لَمْ يَغْرُ وَلَمْ يُحْدَثْ لَفَ يَفْرَقُ مَا بَيْنَ شُعْبَةٍ مِنَ الشَّعَائِرِ

قال علي (ع) ما رأيت نعمة موقوفة إلا وفي جانبها حق مضيق ^{ديم}
هيج نعت و آخر و سر مبارک من بدیدم مکر آنکه در کنار او حق ضایع شده ارا

قال امام جواد عليه السلام العاقل بالظلم والمعسر عليه والراعي لشركائه
تكنون ظلم ومستر است و آنکه معافوت او را بر عهدہ ادا نیند و آنرا هم بر ضایع سازند
دارد هجی در ظلم وستم ستر است سهم هسته و در رفوف یکسان

قال علي (ع) رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً أَحْبَبَتْ حَقَّوَامَاتِ بِلَالٍ أَوْ حَضَرَ الْجُورَ وَأَقَامَ الْعَدَا

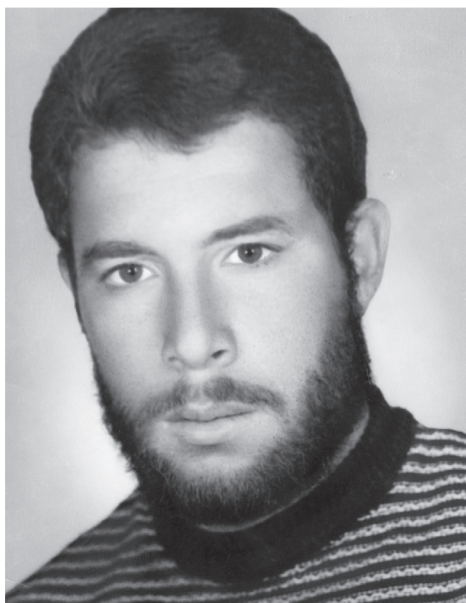
خدا رحمت کند آن سوده را که حق را زند و سوده باطل را بجزا زند و ظلم و ستم را از سر برد و عدل را اقامه کند

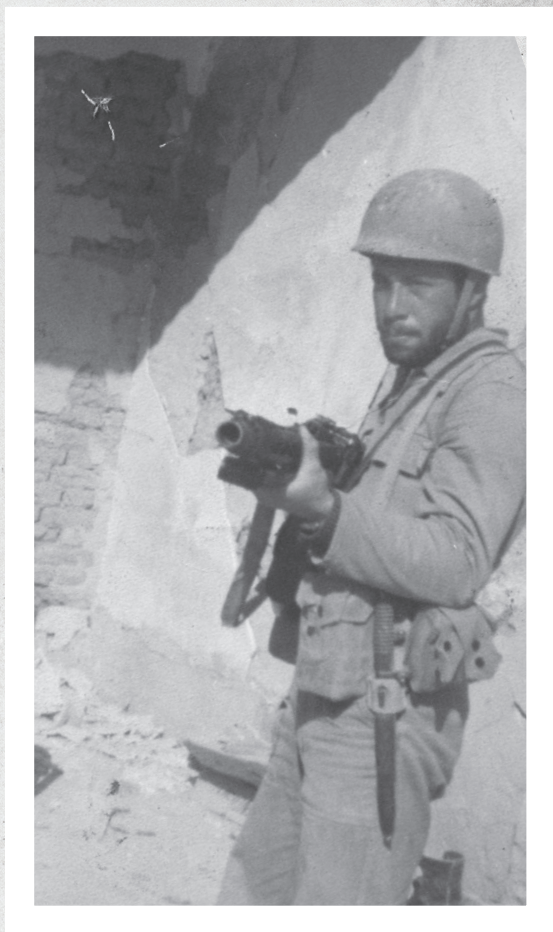
قال رسول الله - افضل الجهاد كلمة عدل عند امام جائر - بالارزاق جهاد حق و ستمی خود را

میسووا ظالم است و افة الدين بكلمة امام جائر = و مجتهد جاهل و عالم فاجر

سیر سیر آفت دین است = میسووا ستمگر کاینکه نادان و عالم کناهما

به روایت تصویر









۱. شهید محمدحسین کبیری ۲. علی رضا احمدی ۳. رضا استاد ۴. شهید اکبر غلامپور





نفر وسط: شهید محمدحسین کبیری





ایستاده از راست، نفر دوم شهید محمدحسین کبیری



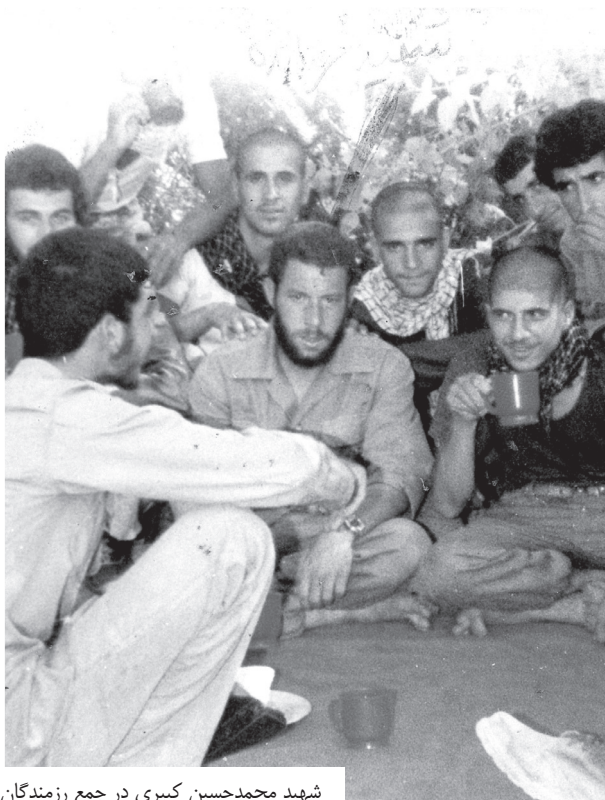


سال ۱۳۶۱ - عملیات رمضان - اهواز - سپنتا (مقر لشکر)
از راست: نفر سوم، شهید محمدحسین کبیری - نفر پنجم، شهید جواد عابدی









شهید محمدحسین کبیری در جمع رزمندگان





تشییع جنازه شهید محمدحسین کبیری

راویان :

۲۸/۲۷/۲۶/۲۱/۲۰/۱۹/۱۸/۱۴/۱۲/۱۱/۱۰/۹/۵/۴/۲/۱

مادر: ۳۵/۳۳/۳۰/

خواهر شهید: ۳۹/۸

همسر: ۳۶/۳۱/۲۹/۲۵/۲۳/۲۲

۶: اکبر عالی - داماد خانواده

۲۴/۱۳/۷: اقوام

۱۵: رضا قربانی - دوست

۳۸/۳: سید رضا صادق الوعد - همرمز

۳۲: محمد علی ابراهیمی - همرمز

۳۴: مصطفی اسحاقی - همرمز

۳۷: یوسف کرمی - همرمز

۴۰: عباس حسینی - همرمز

۱۷/۱۶: اکبر کفاش - همکار

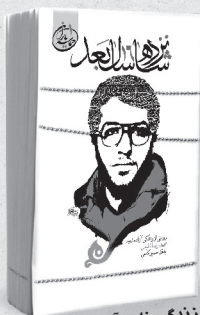
۱۸: خدیوی - همکار

منابع :

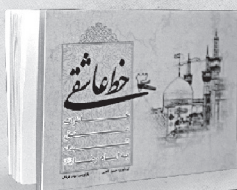
- ستارگان خاکی، محمد خامه یار، ستاد بزرگداشت یادواره فرماندهان

شهید لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع)، چاپ اول ۱۳۷۵.

- اسناد و مصاحبه های موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خاطرات عشق شهدا به امام رضا
ط عاشقی ۳

تازه‌های نشر حماسه یاران

مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

سری دوم

- شهید محمد جواد دل‌آذر
- شهید جواد عابدی
- شهید علی آخوندی
- شهید علی اصغر امینی بیات
- شهید محمد حسین کبیری
- شهید عباس اکبری
- شهید اکبر خردپیشه شیرازی
- شهید علی اسکندری
- شهید اکبر غلام‌پور
- شهید سید محمد ابراهیم جنابان

سری اول

- شهید مهدی زین‌الدین
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید محمد بنیادی
- شهید جعفر حیدریان
- شهید مصطفی کلهری
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید احمد کریمی
- شهید مجید زین‌الدین
- شهید علی رضا محمدی فردویی
- شهید عباس عاصمی

کتاب‌هایی که به زودی
از نشر حماسه یاران منتشر می‌شود

کتاب جامع زندگی‌نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین‌الدین

ادامه مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه

شهید ناصر جام‌شهریاری	شهید محمود منتظر
شهید سید احمد نبوی	شهید غلام‌علی ابراهیمی
شهید محمد اویسی	شهید علی بیطرفان
شهید سید محسن روحانی	شهید سید محمدرضا فیض
شهید سید محمد میرقیصری	شهید عبدالله معیل
شهید محمدحسین شیخ‌حسینی	شهید عباس کروندی
شهید سید حسین سعیدی	شهید محمود احمدی تبار
شهید محمود شاهی	شهید علی اکبر جمراسی
شهید عباس حاجی‌زاده	شهید محمدجواد فخاری
شهید حسین قاسمی	شهید جواد حاجی‌خداکرم
شهید سید محمد علوی	شهید محمدحسین ملک‌محمدی
شهید غلام‌علی محمدی فردویی	و ...

مجموعه کتاب‌های

سرداران لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)

شهید رضا حسن‌پور	شهید بهرام شیخی
شهید رحیم آنجفی	شهید امیرحسین ندیری
شهید کاوه نبیری	شهید حسین ساعدی
شهید محمود اخلاقی	شهید حمیدرضا محمدی
شهید یوسف سجودی	شهید مهدی نظرفخاری
شهید حسن الله‌دادی	شهید مهدی ناصری